

صلی الله علیه و آله - پس از انجام فتح مکه «سعد بن زید اُشْهَلی» را با ۲۰ سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد. آنان بت را شکستند و بتخانه را ویران ساختند و در مخزن و بیت المال آن چیزی نیافتند^۱.

سریهٔ خالد بن سعید بن عاص به عُرْنَه

رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «خالد بن سعید بن عاص» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عُرْنَه» فرستاد^۲.

سریهٔ هشام بن عاص به یَلَمَم

رمضان سال هشتم

و نیز پس از فتح مکه «هشام بن عاص» را با دویست مرد از صحابه رهسپار «یَلَمَم» ساخت^۳.

سریهٔ غالب بن عبدالله بر سر بنی مُدَلج

پس از فتح مکه در سال هشتم

طبرسی در إعلام الوری ضمن سریه‌های پس از فتح مکه می‌نویسد که: رسول خدا -

۱ - این سریه به روایت مسعودی: پس از سریهٔ عمرو بن عاص (ر. ک: التنبيه والاشراف، ص ۲۳۳ . م .) و به روایت طبقات: ۶ روز به آخر رمضان سال هشتم اتفاق افتاد (ج ۲، ص ۱۴۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ . م .).

۲ - التنبيه والاشراف، ص ۲۳۳ و امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۹۸ . م .

۳ - مراجع گذشته . م .

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - سَرِيَّة هَانِي به پيرامون مکه فرستاد تا مردم را به خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور قتال نداد. از جمله: «غالب بن عبد الله» را بر سر «بنی مدلج» فرستاد و آنان گفتند: نه ما طرفدار شماييم و نه با شما سر جنگ داريم. سپس مردم گفتند: ای رسول خدا! با اينان جنگ کن. فرمود: اينان را سروری است بزرگوار و خردمند، و بسا مجاهدي از «بنی مدلج»^۱ که در راه خدا به شهادت رسد. يعقوبی نیز اين سَرِيَّة را بدون ذکر تاريخ نوشته است.^۲

سَرِيَّة عَمْرُو بْنِ اُمِيَّةٍ ضَمْرِي بِرِ سَرِ بَنِي دَيْلٍ

پس از فتح مکه در سال هشتم

يعقوبی و طبرسی می نویسند که: رسول خدا - صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - «عَمْرُو بْنِ اُمِيَّةٍ ضَمْرِي» را بر سر «بنی ديل» فرستاد، تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند. اما آنان به هيچ وجه به قبول اسلام تن ندادند، و چون «عَمْرُو» برگشت و گفت: ای رسول خدا! آنان را بس فزون يافتم و بر سرشان فرود آمدم، و به سوی خدا و رسول دعوت کردم، اما به سخت ترين وجهی از قبول دعوت امتناع ورزیدند، مردم پيشنهاد جنگ دادند و گفتند: ای رسول خدا! برای جنگ با ایشان آماده شو. رسول خدا گفت: «بنی ديل» را واگذاريد و از تعرض بدیشان پرهيز کنید، که سرور ایشان اسلام می آورد و نماز می خواند و به ایشان می گوید: «اسلام آوريد و آنان هم می پذيرند»^۳.

طبرسی تصريح دارد که اين سَرِيَّة هم پس از فتح مکه و پيش از غزوه «حنين» بوده است.^۴

۱ - در اصل بنی محارب آمده، با توجه به مطلب و به کتاب تاريخ يعقوبی و اعلام الوری به بنی مدلج تصحيح شد. م.

۲ - اعلام الوری، ص ۶۹، چاپ ۱۳۱۲. تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بيروت، ۱۳۷۹ م.

۳ - اعلام الوری، ص ۶۹. تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۷۳. م. در کتاب اعلام الوری به جای بنی ديل، بنی هذيل آمده است (ص ۶۹) ظاهراً اشتباه از نویسنده است.

۴ - اعلام الوری، ص ۶۹. م.

سریهٔ عبداللّه بن سهیل بن عمرو بر سر بنی محارب

پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عبداللّه بن سهیل بن عمرو» عامری را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فهیره» و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد، چند نفری همراه وی آمدند^۱.
طبرسی نیز می گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و نیز تصریح دارد که این سریه هم پس از فتح مکه و پیش از جنگ «حنین» بوده است^۲.

سریهٔ نمیله بن عبداللّه لیثی بر سر بنی ضمیره

شاید پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «نمیله بن عبداللّه لیثی» را بر سر «بنی ضمیره» فرستاد و چون نزد رسول خدا بازگشت و گفت: گفتند: نه با او می جنگیم و نه با او می سازیم، و نه نبوت او را باور می کنیم و نه او را دروغگو می شماریم. پس مردم گفتند: ای رسول خدا! با آنان جنگ کن. فرمود: «ایشان را واگذارید که در ایشان فرزونی و سروری است، و چه بسا پیرمردی شایسته کار از «بنی ضمیره» که مجاهد راه خدا است»^۳.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ . م .

۲ - اعلام الوری، ص ۶۵ . م .

۳ - ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ . م . تاریخ این سریه به دست نیامد، ظاهراً از سریه های پس از فتح مکه است.

سریه خالد بن ولید به غمیصاء بر سر بنی جذیمه^۱

در شوال سال هشتم^۲

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سریه‌هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله: «خالد بن ولید» را فرستاد و او را فرمود تا: در پایین «تهامه» پیش رود، و مردم را به سوی خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد و در این باب دستوری نداد. اما «خالد»، «بنی جذیمه» را مورد حمله و هجوم قرار داد، و کسانی از ایشان را کشت^۳.

ابن اسحاق به يك واسطه از امام محمد باقر - علیه السلام - روایت می کند که: رسول خدا پس از فتح مکه «خالد» را به منظور تبلیغ، نه جنگ و خونریزی فرستاد و ۳۵۰ مرد از مهاجر و انصار و قبیله‌هایی از عرب: «بنی سلیم بن منصور» و «بنی مدلیج بن مره» همراه وی بودند و برخلاف دستور رسول خدا بر «بنی جذیمه بن عامر بن عبد مناة بن کنانه» هجوم بردند و «بنی جذیمه» هم از ترس جان خود مسلح شدند. «خالد» به آنان گفت: سلاح خود را به زمین گذارید که مردم مسلمان شده‌اند^۴.

به روایت دیگر ابن اسحاق: چون «خالد» دستور خلع سلاح داد، مردی از «بنی جذیمه» به نام «جحدم» گفت: این «خالد بن ولید» است، به خدا قسم: پس از خلع سلاح جز اسیری و پس از اسیری و دستگیری جز کشته شدن چیزی نیست، به خدا قسم که: من خلع سلاح نخواهم شد، اما با اصرار دیگران او را هم با خلع سلاح موافق کردند و همگی خلع سلاح شدند^۵.

به روایت دیگر ابن اسحاق از امام محمد باقر - علیه السلام -: پس از آنکه خلع سلاح شدند، «خالد» بی درنگ دستور داد که: شانه‌های مردان «بنی جذیمه» را بستند، و کسانی از

۱ - روزی را که در آن روز خالد بر بنی جذیمه حمله برد یوم الغمیصاء خوانند (طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷ م).

۲ - ماه ۹۲ هجرت.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷ م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

ایشان را گردن زد و چون خبر به رسول خدا رسید، دستها به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! از آنچه «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می جویم»^۱.

به روایت دیگر ابن اسحاق از «حکیم بن حکیم» از امام محمد باقر - علیه السلام - : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «علی بن ابی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بنی جذیمه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.»

علی - علیه السلام - با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و سپس از آنان پرسید که: آیا خونی بی دیه و مالی بی غرامت باقی است؟ چون گفتند: دیگر چیزی نمانده است، مالی را هم که باقی مانده بود، به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا خشنود باشند به آنان پرداخت. و چون نزد رسول خدا بازآمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس به پا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه‌هایش دیده می شد و گفت: «خدایا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می جویم»^۲.

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا به علی گفت: آنچه کرده‌ای در نظرم از شتران سرخ موی بهتر است. و در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد»^۳.

علت کینه‌ورزی «خالد» را با «بنی جذیمه» چنین نوشته‌اند که: «بنی جذیمه» در جاهلیت «عوف بن عبد عوف» پدر «عبد الرحمن بن عوف» و «فاکه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم» را کشته بودند و «عبد الرحمن بن عوف» هم کشته پدرش یعنی: «خالد بن هشام» را کشت، در عین حال قریش می خواستند با «بنی جذیمه» جنگ کنند، اما «بنی جذیمه» گفتند: نادانهای ما چنین کاری کرده‌اند و ما راضی نبوده‌ایم و اکنون هم دیه کشتگان شما را می پردازیم. قریش هم پذیرفتند و جنگی پیش نیامد^۴.

از این رو بود که در روز «غمیصاء»، «عبد الرحمن بن عوف» گفت: به خدا قسم که: «خالد»، «بنی جذیمه» را کشت و آنان مسلمان بودند، «خالد» گفت: آنها را نکشتم مگر به

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱-۷۲. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲-۷۳، چاپ مصطفی الحللی، ۱۳۵۵. م.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۹. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۴، چاپ حللی، ۱۳۵۵. م.

جای پدرت: «عَوْف». «عَبْد الرَّحْمَنِ» گفت: آنان را به جای پدرم نکستی بلکه به جای عمویت: «فاکه بن مُغیره» آنان را گردن زدی^۱.

از روایت یعقوبی و طبقات استفاده می شود که خالد آنها را مطمئن ساخت و چون شب رسید با آن که اذان گفتند و نماز خواندند. سحرگاه بر ایشان حمله برد و آنها را کشت و اسیر گرفت و سپس دستور داد که: هرکس اسیری دارد او را گردن زند، «بَنی سُلَیْم» طبق دستور «خالد» اسیران خود را گردن زدند و مهاجر و انصار آنها را آزاد ساختند^۲.

غزوه حنین و هوازن

در شوال سال هشتم^۳

پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله «هوازن» (جز کعب و کلاب) و ثقیف و نصر و جشم همگی و «سعد بن بکر» و مردمی از «بنی هلال» فراهم شدند^۴ و «مالک بن عوف نصری» را که مردی سی ساله بود، به فرماندهی خود برگزیدند، و نیز از «بنی جشم» درید بن صمه را که پیری فرتوت بود و کاری از وی بر نمی آمد، به منظور استفاده کردن از رأی و تجربه وی همراه گرفتند. و دو سرور «بنی ثقیف»: «قارب بن أسود بن مسعود بن معتب» (از احلاف) و «ذوالخمار: سبیع بن حارث بن مالک» (از بنی مالک) و نیز برادرش: «أحمر بن حارث» مقام فرماندهی داشتند، اما بیشتر مردم زیر فرمان «مالک بن عوف» بودند.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱. م.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۷ - ۱۴۸. م.

۳ - ماه ۹۲ هجرت.

۴ - مسعودی می نویسد: رایت هوازن یا «مالک بن عوف نصری» بود (نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار) و «درید بن صمه جشمی» (جشم بن بکر بن هوازن) که سن او از دوست سال گذشته بود. و از قبایل هوازن: نصر و جشم: پسران «معاویه بن بکر بن هوازن» و «سعد بن بکر بن هوازن» و چند نفری از «بنی هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن» شرکت کرده بودند، و از «بنی نمیر» فرزندان «عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن» و از «کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه» و نیز از اولاد «کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه»: «عقیل»، «حریش»، «قشیر»، «جعده»، «عبدالله» و «حیب»: پسران کعب کسی شرکت نکرد. (التنبیه والإشراف، ص ۲۳۵).

اینان با زنان و فرزندان و اغنام و احشام و اموال خویش، برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند و در «اوطاس» فرود آمدند. «دُرَیدبن صِمْه» که در کجاوه مانندی نشسته بود گفت: کجا هستید؟ گفتند: در «اوطاس». گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی و ناهموار و نه پست و پُر خاک، اما چه می شود که صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می رسد؟ گفتند: «مالک بن عوف» مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده است. گفت: «مالک» کجاست؟ گفتند: اینجا حاضر است. گفت: «مالک»! تو امروز سرور قوم خویشی و این روزی است که روزها در پی آن است، چرا صدای شتر و خر و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوش می رسد؟ گفت: با مردم، مالها و زنان و فرزندان را هم حرکت داده ام گفت: چرا؟ گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانواده هرکس را پشت سر وی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانواده خویش دفاع نماید. «دُرَید» او را از نزد خویش راند و گفت: به خدا قسم: این مرد گوسفندچرانی بیش نیست، مگر چیزی جلوی شکست خورده را می گیرد، اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره مند نخواهی بود، و اگر جنگ به زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد.

سپس پرسید: «کعب» و «کلاب» کجا هستند؟ گفتند: از این دو طایفه کسی در جنگ شرکت نکرده است. گفت: آنها که تندی و مردانگی داشتند نیامده اند، اگر روز سربلندی و سرفرازی می بود کعب و کلاب غایب نمی شدند، و من هم دوست داشتم که شما نیز کار این دو طایفه را می کردید. اکنون کدام طایفه از شما در این کار شرکت جسته اند؟ گفتند: «عمرو بن عامر» و «عوف بن عامر». گفت: اینان تازه کاران عامرند، نه سودی دارند و نه زیانی. آنگاه رو به «مالک» کرد و گفت: با آوردن زنان و فرزندان «هوازن» در مقابل سینه اسبها کاری نکرده ای. اینان را به جایشان بازگردان و سپس با کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن، تا اگر جنگ را بردی آنان که پشت سرند به تو ملحق شوند، و اگر جنگ را باختی دارائی و خانواده ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده ای و عقلت هم فرتوت گشته است. ای گروه «هوازن»! یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

دستور تحقیق

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با خبر یافتن از جنبش «هوازن»، «عبدالله بن ابی حذرّ اسلمی»^۱ را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبدالله» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا بازآمد و درستی و صحت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

تصمیم حرکت

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از روشن شدن مطلب تصمیم حرکت گرفت و از «صفوان بن أمیه بن خلف» - که امان یافته بود و هنوز مشرک بود - صد زره با دیگر وسائل آن عاریه گرفت، و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

حرکت به سوی حنین

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عتاب بن أسید بن ابی العیص بن أمیه بن عبد شمس» را که جوانی در حدود بیست ساله بود، بر اهل مکه امیر قرار داد، و «معاذ بن جبل خزرجی» را هم برای تعلیم احکام و فقه معین فرمود، و سپس برای دفع «هوازن» با دوازده هزار سپاهی (ده هزار نفر کسانی که از مدینه همراه بوده‌اند و دو هزار نفر از اهل مکه) رهسپار شد. عباس بن مرداس سلمی را در توصیف این سپاه و برحذر داشتن «هوازن» قصیده‌ای است.^۲ مقرر می‌نویسد: مردانی بی دین از مکه همراه رسول خدا شده بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود؟ و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله: «ابوسفیان بن حرب» و پسرش: «معاویه» که «أزلام» را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد، و هرگاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری افتاده

۱ - در اصل: سلمی، تصحیح از سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ.
طبقات، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۴ و غیره. م.
۲ - ر. لک: سیره النبی، ج ۴، ص ۶۹ - ۷۰.

می دید جمع آوری می کرد تا آن که شتر خود را سنگین بار کرد، و «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» با «حکیم بن حِزَام» و «حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى» و «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» و «حَارِثُ بْنُ هِشَام» و «عبدالله بن اَبی رَبِيعه». و اینان در موقع جنگ هم پشت سر سپاه ایستاده بودند^۱.

«ذات أنواط» یا تکرار تاریخ

«حارث بن مالک» می گوید: کافران قُرَیْش و دیگران از عرب را درخت سبز بزرگی بود که آن را «ذات أنواط» می گفتند و هر سال به زیارت آن درخت می رفتند، و اسلحه خود را بر آن می آویختند و آنجا قربانی می کردند و یک روز را نزد آن درخت می ماندند، ما هم در حالی که تازه از دوران جاهلیت بیرون آمده بودیم، با رسول خدا رهسپار «حُنَین» شدیم و در بین راه به درخت سِدْری سرسبز و بزرگ برخوردیم و از اطراف و جوانب صدا بلند کردیم که ای رسول خدا! چنانکه مشرکان عرب «ذات أنواط» دارند، برای ما هم «ذات أنواط»ی قرار ده. رسول خدا گفت: اللّٰه اکبر! به خدا قسم: همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: «برای ما هم بتی قرار ده چنانکه اینان بت‌هایی دارند» و موسی در پاسخ آنان گفت: «شما مردمی نادانید»^۲. این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می روید^۳.

مقدمات جنگ

نوشته اند که: رسول خدا - صلی اللّٰه علیه و آله - شب سه شنبه دهم شوال به «حُنَین» رسید و «أنیس بن مرثد غنوی» در تمام آن شب، بر اسب خود سوار بود و مسلمانان را پاسبانی می کرد^۴. رسول خدا سحرگاه سپاهیان اسلامی را آماده جنگ ساخت و پرچمداران مهاجر و انصار را برگماشت، از جمله: پرچمی از مهاجرین به دست «علی بن اَبی طالب» - علیه السّلام - بود، سه پرچم از انصار به دست حُبَابُ بْنُ مُنْذِرٍ خَزْرَجی و سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ خَزْرَجی

۱ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سوره أعراف، آیه ۱۳۸. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۴ - ۸۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. امتاع الأسماع، ج ۱، ص

۴۳ - ۴۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۴ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۰۴. م.

و اَسیدبن حَضیر اُوسی، و در هر طایفه‌ای از طوایف «اُوس» و «خَزْرَج» لُوا یا رایتی بود که مردی از آن طایفه آن را به دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت از مکه (شنبه ششم شوال) «خالدبن ولید» را بر قبیلۀ «سُلَیم» فرماندهی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد و «خالد» تا «جِعْرَانَه» همچنان بر مقدمه بود^۱.

نوشته‌اند که: رسول خدا خود بر استر سفید خود: «دُلْدُل» سوار شده: دوزره پوشیده و خود بر سر نهاده بود^۲.

هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلامی به وادی «حُنَین» سرازیر شدند، اما مردان «هوازن» که قبلاً در دره‌ها و تنگناها و خم و پیچهای وادی «حُنَین» پنهان شده و جا گرفته بودند ناگهان بر مسلمانان حمله‌ور شدند، و بی‌درنگ سواران «بنی سُلَیم» رو به گریز نهادند و سپس اهل مکه فراری شدند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند، و چنانکه خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است: فراختای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند^۳.

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: در جنگ «حُنَین»، «أبوبکر» از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بی‌درنگ فراری شدند و همگی گریختند و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از «بنی هاشم» و «أیمن» پسر «أم ایمن»، و چون «أیمن» به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ استوار و پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا بازآمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان درگرفت، و در همین باره و نیز در مورد غرور «أبوبکر» به فزونی سپاه، خدای متعال نازل فرموده است^۴:

۱ - ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۵، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - مراجع گذشته. م.

۳ - اشاره به آیه ۲۵ از سوره توبه است. ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۵۱ چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه. ق. م.

۴ - ارشاد، ص ۶۳، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ ه. ق.

«وروز حنین»، هنگامی که فزونی شما، شما را به شگفت آورد، اما کمتر فایده‌ای به شما نداد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ آمد، پس گریزان روی گردان شدید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاه‌یانی فرستاد که آنان را ندیدید، و کافران را شکنجه داد و کيفر کافران همان است»^۱.

یعنی: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و کسانی از بنی هاشم که همراه وی پایدار ماندند و با «علی بن ابی طالب» نه نفر می شدند: «عبّاس بن عبدالمطلب» در طرف راست پیامبر بود و «فضل بن عبّاس» در طرف چپ او و «أبوسُفیان بن حارث» (بن عبدالمطلب بن هاشم) زین استر رسول خدا را از جای پاردم^۲ نگهداشته بود و امیرالمؤمنین پیش روی او دست به شمشیر بود و «نوفل بن حارث» و «ربیع بن حارث» و «عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب» و «عُتبه» و «مُعْتَب» : پسران «أبولهَب» پیرامون وی را گرفته بودند، و دیگران همگی جز آنان که نام بردیم گریختند.

آنگاه شیخ مفید اشعاری از «مالک بن عباده غافقی» (صحابی) و «عبّاس بن عبدالمطلب» را در این باب نقل می کند^۳.
 بعضی از مورخان، «جعفر بن ابی سفیان بن حارث» و بعضی هم «قُثم بن عبّاس» را جزء افراد ثابت قدم «بنی هاشم» نام برده اند^۴. ریاست‌ها و قدرت‌های دوران خلافت هم، نام یکی دو نفر از مهاجرین را علاوه کرده است^۵.

۱ - سوره توبه، آیه ۲۵ - ۲۶.

۲ - سخن سایر مورخان و شاید مقریزی در سخن شیخ مفید داخل شده است (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۶). م.

۳ - ارشاد، ص ۶۴. م. ضمناً عُتبه و مُعْتَب: پسران أبولهب پس از فتح مکه، مسلمان شدند و در حنین با رسول خدا بودند و چشم معتب در همان روز شکافته شد.

۴ - صاحب جوامع السیره هم جعفر و هم قُثم را ذکر کرده است (ص ۲۳۹، چاپ مصر، دارالمعارف) م.

۵ - در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵ و در مرجع گذشته نام ابوبکر و عمر هم برده شده است (۲۳۹). م.

رسول اکرم در میدان جنگ

به اتفاق مورخان اسلامی رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می گفت: «مردم! کجا می گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم «محمد بن عبدالله» و به عموی خود «عبّاس» که آوازی بس بلند و رسا داشت فرمود: «فریاد کن: ای گروه انصار! ای اصحاب درخت خارا! ای اصحاب سوره بقره!».

شماتت مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان پا به فرار نهادند، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله:

«ابوسفیان بن حرب» بود که «ازلام» را در تیردان خود پنهان داشته بود، و می گفت: این فراریان تا لب دریا می گریزند.

دیگر: «کلده بن حنبل»: برادر مادری «صفوان بن امیه» که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود. او چون گریختن مسلمانان را دید گفت: امروز جادوگری باطل شد. پس «صفوان» به او گفت: خاموش باش، خدا دهننت را بشکند، به خدا قسم: اگر مردی از قریش بر من حکومت کند بهتر است که زیر بار حکومت مردی از هوازن باشم.

دیگر: «شیبّه بن عثمان بن ابی طلحه عبّدری» که پدرش در جنگ «أحد» کشته شده بود و گفت: امروز خون پدرم را می گیرم، امروز «محمد» را می کشم.

زنانی که مردانه می جنگیدند:

در این موقع «أمّ عمار» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می کرد، «أمّ سلیم» نیز با خنجر دست به کار بود، «أمّ سلیط» و «أمّ حارث» نیز جهاد می کردند، «أمّ

عماره» مردی از «هوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت^۱.

بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم و فریادهای «عباس بن عبدالمطلب» مسلمانان یکی پس از دیگری باز می‌گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار به سختی درگرفت و رسول خدا گفت: «الآن حمی الوطیس»^۲ و نیز می‌گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ «عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»^۳

در این موقع بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «ابوسفیان بن حارث» عموزاده خود را که سخت پایداری می‌کرد و فرار هم نکرده بود، مورد محبت قرار داد و «أم سلیم» دختر «ملحان» و همسر «ابوظلحه انصاری» را که آستن بود و پسرش: «عبدالله بن ابی طلحه» را در رحم داشت دید که مردانه کمر بسته است و خنجری به دست گرفته و از رسول خدا دفاع می‌کند^۴.

نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی آن است که: روز «حنین» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و هم دوش آنان به جنگ پرداختند^۵.

جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و مزدوران

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جنگ «حنین» زنی کشته

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ - وطیس به معنای تنور است و این جمله کنایه است از شدت جنگ. م.

۳ - من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب ام. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۸، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۵ - سوره توبه آیه ۲۵. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱. چاپ حلبی ۱۳۵۵ و امتاع الاسماع ج

۱، ص ۴۱۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

دید که مردم بر سر او فراهم شده بودند و چون پرسید که: «مطلب چیست؟ گفتند: زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا: خود را به «خالد» برساند و بگوید که: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می کند^۱.

سرانجام هوازن

مردانی از هوازن کشته شدند، از جمله: «ذوالخمار» که پرچمدار بود. دیگر: «عثمان بن عبداللّه بن ربیع بن حارث» که پس از کشته شدن «ذوالخمار» پرچم هوازن را به دست گرفت. دیگر: «درید بن صمه». دیگر: «أبو جَرَّوَل» که به روایت مفید: بر شتری سرخ موی سوار بود و نیزه‌ای دراز به دست داشت و پیشاپیش سپاه رجزخوانی به راه انداخته بود و علی - علیه السلام - با ضربتی که به ران شترش زد، او را از بالای شتر انداخت و سپس با ضربتی دیگر کار او را ساخت، و با کشته شدن او مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری هم فراهم گشتند و در مقابل دشمن به مقاومت ایستادند. علی (ع) به تنهایی ۴۰ نفر از دشمن را کشت^۲.

شش هزار نفر هم از هوازن و دیگر قبائل، اسیر مسلمانان شدند، دیگران هم به طرف طائف و نخله و اوطاس گریختند^۳.

اسیران و غنائم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود تا: اسیران و غنائم را که عبارت بود از، شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر، بیش از ۴۰ هزار گوسفند، چهار هزار اوقیه نقره، جمع آوری کرده به «جیرانه» برند و «مسعود بن عمرو غفاری» را بر غنائم گماشت. و به روایت مقریزی: آنها را با «بدیل بن ورقاء خزاعی» فرستاد و همانجا نگهداری می شد تا رسول خدا از طائف بازگشت و به تفصیلی که گفته خواهد شد، اسیران را آزاد و غنائم را تقسیم کرد.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰. م.

۲ - ارشاد، ص ۶۵، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴. م.

۳ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۱ و جوامع السیره، ص ۲۴۵ و امتاع الاسماع، ج ۱،

ص ۴۲۲. م.

شهداء غزوه حنین

- ۱ - ایمن بن عبید (فرزند ام ایمن).
- ۲ - یزید بن زعمه بن أسود بن مطلب بن أسد بن عبد العزی (از قریش).
- ۳ - سراقه بن حارث بن عدی (از أنصار: بنی عجلان).
- ۴ - ابوعامر اشعری (که در سریه اوطاس به شهادت رسید، و جزء شهدای «حنین» به حساب آمده است).
- ۵ - زهرین عجوّه هذلی (که او را اسیر کردند و گردن زدند).
- ۶ - زید بن ربیعہ قرشی^۱.
- ۷ - سراقه بن ابی حباب أنصاری^۲.
- ۸ - ابی اللحم غفاری: عبد الله بن عبد الملک^۳.
- ۹ - مره بن سراقه (از بنی عجلان) که صاحب طبقات در ترجمه «جدی بن مره» او را از شهدای «حنین» شمرده است^۴.

شیماء خواهر شیری رسول اکرم

نوشته‌اند که: رسول خدا در جنگ «حنین» فرمود: اگر «بجاده» را دیدید از دست شما بدر نرود. بجاده مردی از «بنی سعد بن بکر» بود. مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند. در این میان شیماء: دختر «حارث بن عبد العزی»: خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هرچه می‌گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی‌داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا فرمود: نشانی آن چیست؟ گفت: روزی شما را روی دامن خود داشتم و پشت مرا به دندان

۱ - أسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۰. م.

۲ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. در اصابه: سراقه بن الحباب ضبط شده است، ج ۲، ص ۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. م.

۳ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۳۳۷ و اصابه ج ۱، ص ۱۳، شماره ۱، چاپ اول ۱۳۲۸. م.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۳۷۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. ق. م.

گزیدی که هم اکنون اثر آن باقی است. رسول خدا آن علامت را شناخت. و عبای خود را برای وی پهن کرد و او را روی آن نشانید. رسول خدا او را میان دو کار مخیر ساخت: یکی آن که نزد وی عزیز و محترم بماند، دیگر آن که کمکی به او شود و نزد قبیله خویش بازگردد. «شیماء» صورت دوم را برگزید و رسول خدا به او کمک و مساعدت فرمود و او را نزد قبیله اش برگرداند، و گفته اند که: غلامی و کنیزی به او داد و او هم آن دو را به ازدواج هم درآورد. و نسل آن دو در میان قبیله «بنی سعد» باقی ماند^۱.

اشعار مربوط به غزوه حنین

درباره غزوه حنین اشعار و قصائد بسیاری گفته اند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است^۲

سریه ابوعامر اشعری به اوطاس

در شوال سال هشتم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که دسته ای از فراریان هوازن در «اوطاس» فراهم شده اند، پس برای «ابوعامر اشعری» (عبید بن سلیم بن حضار^۳: عموی ابوموسی اشعری: عبدالله بن قیس بن سلیم) پرچمی بست و او را در تعقیب آنان گسیل داشت. ابوعامر با دسته ای از فراریان روبرو شد و جنگ میان آنان درگرفت، و در میدان جنگ به وسیله تیری که گویند: «سلمة بن درید» از کمان رها کرد، به شهادت رسید^۴.

-
- ۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰ - ۱۰۱. چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.
 - ۲ - سیره النبی، ج ۴، ص ۱۰۱ - ۱۲۰.
 - ۳ - جمهرة أنساب العرب: هضار (ص ۲۹۷)، چاپ دارالمعارف مصر، (۱۳۹۱). م.
 - ۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۷، چاپ حلبي ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیره، ص ۲۴۱، چاپ دارالمعارف مصر. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۹۹، چاپ بیروت. م.

به روایت ابن هشام: ابوعامر در گیرودار جنگ، با ده برادر مشرک روبرو شد و یکی پس از دیگری آنان را کشت تا به دهمی رسید، و چون او را مانند برادرانش به اسلام دعوت کرد و گفت: خدایا بر این مرد گواه باش و می خواست او را هم بکشد. آن مرد گفت: خدایا بر من گواه مباش، و از دست ابوعامر گریخت و مسلمان شد و مسلمان خوبی شد و رسول خدا هرگاه او را می دید، می گفت: این مرد گریخته ابوعامر است^۱.

به روایت ابن هشام: دو برادر: علاء و اوفی: پسران حارث (از بنی جشم بن معاویه) در کشتن ابوعامر شرکت داشتند. پس از شهادت ابوعامر، ابوموسی فرماندهی یافت و کشته شده یا کشتگان ابوعامر را کشت و مردی از «بنی جشم» در مرثیه آن دو نفر اشعاری گفت^۲.

سریه طفیل بن عمرو دوسی بر سر ذی الکفین

در شوال سال هشتم^۳

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواست رهسپار طائف شود، «طفیل بن عمرو دوسی» را بر سر «ذی الکفین» بت «عمرو بن حومه دوسی» فرستاد، و او را امر فرمود که: از قبیله خویش کمک بگیرد، و پس از انجام مأموریت در طائف به وی ملحق شود. «طفیل» رو به راه نهاد و بر سر بتخانه رفت، و بت را به آتش سوزانید، و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت، و چهار روز پس از ورود رسول خدا به طائف به وی ملحق شد و برای مسلمانان دبابه و منجنیق آورد. و به قول دیگر: منجنیق را سلمان فارسی دستور داد و دبابه را «خالد بن سعید بن عاص» از جرش آورد^۴.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۹. م.

۲ - مرجع گذشته. م.

۳ - ماه ۹۲ هجرت.

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

سریهٔ ابوسفیان بر سر طائف

بعد از فتح حنین

شیخ مفید می نویسد: چون مشرکان در جنگ «حنین» درهم شکسته و پراکنده شدند، اعراب و یارانشان رهسپار اوطاس شدند، و «ابوعامر اشعری» بر سر آنان رفت (به تفصیلی که گذشت) و «ثقیف» و یارانشان به طائف گریختند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ابوسفیان را بر سر آنان فرستاد، اما ابوسفیان از قبیله ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا بازآمد و گفت: مرا با مردمی زبون از هذیل و اعراب فرستادی که هیچ کاری از ایشان ساخته نشد. رسول خدا در جواب وی چیزی نگفت، و خود رهسپار طائف گشت^۱.

سریهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

برای شکستن بت‌ها در طائف

شیخ مفید می نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در آیام محاصرهٔ طائف امیرالمؤمنین را با سپاهی فرستاد و او را فرمود که: بر بت پرستان حمله برد، و هر جا بتی یابد بشکند.

علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خشم روبرو شد، و میان آنان جنگ درگرفت مردی از دشمن که او را «شهاب» می گفتند، در تاریکی سپیده دم پیش تاخت، و هم‌آورد خواست، چون علی گفت: که در مقابل وی می رود؟ کسی داوطلب نشد. پس خود به جنگ وی بیرون شتافت، در این هنگام «ابوالعاص بن ربیع»: شوهر زینب: دختر رسول خدا برجست، و گفت: من به جای شما به جنگ وی می روم. علی نپذیرفت و فرمود: اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود. سپس در مقابل وی به جنگ ایستاد و او را کشت و همچنان پیش رفت تا بت‌ها را شکست، و به «طائف» نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت، و مدتی با وی در خلوت به گفتگو پرداخت، چنان‌که گلهٔ بعضی از صحابه را از رسول خدا برانگیخت^۲.

سه داستان عبرت انگیز

مقریزی می نویسد: هنگام رفتن به «جِعْرَانَه»، «أَبُورْهُم غِفَارِي» که نَعْلَین درشتی در پای داشت، و شترش پهلوی شتر رسول خدا حرکت می کرد، چنان شد که شترش به شتر رسول خدا پهلو زد، و کنار نَعْلَین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه‌ای بر پای «أَبُورْهُم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر. «أَبُورْهُم» می گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره من آیه‌ای نازل شود، و چون به «جِعْرَانَه» رسیدیم به بهانه شترچرانی بیرون رفتم، با آن که نوبت من نبود که مبادا فرستاده رسول خدا مرا بخواهد. شب که باز آمدم و سؤال کردم گفتند: رسول خدا پی تو فرستاد و نبود. گفتم: به خدا قسم: همان است که از آن بیم داشتم، آنگاه با نگرانی نزد وی رفتم. گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه‌ای بر پای تو زدم. اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «أَبُورْهُم» می گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر بود^۱.

نظیر این قضیه در بین راه برای رسول خدا با «عَبْدَاللَّهِ بْنِ أَبِي حَدَرْد» پیش آمد. چون رسول خدا به منزل رسید، او را خواست و گفت: دیشب با عصای خود تو را به درد آوردم این گوسفندان را عوض آن از من قبول کن. و چون گوسفندها را شمرد، هشتاد گوسفند میشینه بود^۲.

بار دیگر که رسول خدا می خواست از «قَرْن» بر شتر خود سوار شود، «أَبُورْوَعه» شتر حضرت را خواباند، چون رسول خدا سوار شد. مهار شتر را به دست او داد، رسول خدا تازیانه‌ای بر شتر زد، تازیانه به «أَبُورْوَعه» برخورد کرد، رسول خدا به او نگریست و گفت: تازیانه به تو خورد؟ گفت: آری. پدر و مادرم فدای تو باد، چون رسول خدا به «جِعْرَانَه» رسید او را خواست و برای تلافی آن تازیانه صد و بیست گوسفند به او داد^۳.

سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشَمٍ مَدَلِجِي

هنگام رفتن به «جِعْرَانَه» بود که «سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ» نزد رسول خدا آمد، و نوشته‌ای را که از موقع هجرت در دست داشت، میان دو انگشت خود گرفت و بلند کرد و گفت: منم «سُرَاقَه»

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - مرجع سابق، ص ۴۲۱. م.

۳ - همان مرجع. م.

و این هم نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید. «سُرَاقَةُ» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که: اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است^۱.

غزوه طائف

در شوال سال هشتم هجرت

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از فراغت از کار «حُنَيْن» رهسپار «طائف» شد، در این موقع «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» قصیده‌ای گفت که در کتاب سیره ابن هشام^۲ نقل شده است. او از راه «نَخْلَةُ يَمَانِيَّة» و «قَرْن» و «مُلَيْح» و «بُحْرَةُ الرُّغَاء» که در سرزمین «لِيَّة» واقع است عبور فرمود و در سر منزل آخر، مسجدی بنا کرد و در آن نماز خواند و نیز در «لِيَّة» دستور داد تا بُرَج «مَالِكِ بْنِ عَوْفٍ» را کوبیدند. سپس راه را از «ضَيْقَه» و «نَخْب»^۳ در پیش گرفت و نزدیک طائف فرود آمد، و در آنجا اردوگاه ساخت، و چون در آنجا برخی از اصحاب در اثر نزدیکی به باره «طائف» با تیرباران دشمن از پای درآمدند و مسلمانان هم نمی‌توانستند وارد شهر شوند، رسول خدا فرمود تا: در جایی که امروز^۴ مسجد است اردو زدند، و متجاوز از بیست روز^۵ اهل «طائف» را محاصره کرد. در این غزوه، مسلمانان از مَنَجْنِيق و «دَبَابَه» هم استفاده کردند، اما فتح «طائف» میسر نشد و جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

در این سفر دو زن از زنان رسول خدا همراه وی بودند که یکی «أُمِّ سَلَمَةَ» بود و دیگری

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۱، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - ج ۴ - ص ۱۲۱، چاپ حلبی، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - در چاپ قبل به تبع سیره چاپ حلبی به سکون خاء ضبط شده بود و در این چاپ به تبع معجم البلدان و غیره به کسر خاء. م.

۴ - یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم است.

۵ - بعضی گفته‌اند: هفده روز (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. جوامع السیره، ص ۲۴۳ م.).

اقوال دیگری هم در این محاصره وجود دارد، ر. ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۷، چاپ قاهره،

۱۹۴۱ م. م.

«زینب». برای آن دو، دو خیمه زدند و رسول خدا در میان آن دو خیمه نماز خواند. و سپس که قبیله «نقیف» مسلمان شدند، «عمرو بن أمیه بن وهب بن معتب» در نمازگاه رسول خدا مسجدی ساخت^۱.

بردگان مسلمان

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: هر برده‌ای از اهل «طائف» نزد ما بیاید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت^۲.

شهدای غزوه طائف

- ۱ - ثعلبه بن زید^۳ (از انصار، بنی جشم بن خزرج، بنی سلیمه، بنی حرام بن کعب).
- ۲ - ثابت بن ثعلبه (از انصار، بنی جشم بن خزرج، بنی سلیمه، بنی حرام بن کعب).
- ۳ - جلیحه بن عبدالله (از مهاجرین، بنی سعد بن لیث کنانی خزیمی).
- ۴ - حارث بن سهل (از انصار، بنی مازن بن نجار).
- ۵ - رفیم بن ثابت (از انصار، اوس).
- ۶ - سائب بن حارث (از قریش، بنی سهم).
- ۷ - سعید بن سعید بن عاص (از قریش، بنی أمیه).
- ۸ - عبدالله بن ابی أمیه (از قریش، بنی مخزوم).
- ۹ - عبدالله بن حارث (از قریش، بنی سهم).
- ۱۰ - عبدالله بن عامر (از قریش، بنی عدی بن کعب).

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵، چاپ حلبی ۱۳۵۵، و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۶-۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۴ ه. ق. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۸ و غیره. م.

۳ - اصابه (ج ۱، ص ۱۹۹، چاپ اول ۱۳۲۸ م.)، اسد الغابه (ج ۱، ص ۲۴۰، چاپ اسماعیلیان م.) ثعلبه، جذع هم نامیده می شود. م.

- ۱۱ - عَبْدَاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ تَيْمِي (از قَرِيْش، بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّة).
- ۱۲ - عُرْفَةُ بْنُ جَنَاب^۱ (از قَرِيْش، حَلِيْف بَنِي أُمِيَّة، از اَسَدِ بْنِ غُوْث).
- ۱۳ - مُنْذِرِ بْنِ عَبَّاد^۲ (از اَنْصَار، بَنِي سَاعِدَةَ).
- ۱۴ - مُنْذِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ قُوَالِ بْنِ وَقْش^۳ (از اَنْصَار، بَنِي سَاعِدَةَ).

آزادی شش هزار اسیر هوازن

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -، از «طائف» از طریق «دَحْنَا» رهسپار «جِعْرَانَه» شد و پنجم ذی القعدة به «جِعْرَانَه» رسید که شش هزار اسیر «هوازن» از مرد و زن و کودک در آنجا نگهداری می شدند، تا آن که چهارده نفر وفد هوازن که اسلام آورده بودند از جمله: «زُهَيْرِ بْنِ صُرْد»؛ رئیس وفد و «أَبُو بَرْقَانَ»؛ عموی شیری رسول خدا بر وی وارد شدند و از وی خواستند که بر آنان منت گذارد و اسیرانشان را آزاد کند و ضمن سخن، گفتند: ای رسول خدا! این زنان اسیر، عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای تواند، همانها که تو را در کودکی کفالت کرده‌اند، اگر ما با «حَارِثِ بْنِ أَبِي شِمْر» یا «نُعْمَانَ بْنِ مُنْذِر» چنین نسبتی داشتیم و یکی از آنها را شیر داده بودیم و سپس چنین پیش آمدی برای ما می شد، به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم و اکنون امیدواری ما به تو از همه بیشتر است^۴.

رسول خدا گفت: «فرزندان، و زنانتان را بهتر می خواهید، یا اموالتان را؟» گفتند: ای رسول خدا! ما را میان اموال ما و شرف ما مخیر ساختی، اگر زنان و فرزندان را به ما بازگردانی بهتر است. فرمود: «آنچه را حق من و «بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِب» است به شما بخشیدم، و هرگاه نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می دهیم، تا هم به شما ببخشم و هم برای شما

۱ - ابن هشام: حباب هم گفته می شود (سیره، ج ۴، ص ۱۲۹).

۲ - ر. ک: استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، چاپ اول ۱۳۲۸ . م .).

۳ - در این که نام پدر این شخص عبدالله است یا عبد یا عبَّاد (یعنی همان شخص سابق است) و نیز در جد او اختلاف است (ر. ک: اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، شماره ۸۲۱۹ و استیعاب، هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰ و غیره) . م .

۴ - گوینده این سخن ابوصرد: زُهَيْر، از قبیله هوازن و طایفه بنی سعد بن بکر بود (سیره ابن هشام،

ج ۴، ص ۱۳۱ . م .).

شفاعت کنم».

فرستادگان «هوازن» پس از نماز ظهر برخاستند و طبق دستور سخن گفتند و رسول خدا گفت: «آنچه را حق من و «بنی عبدالمطلب» است به شما بخشیدم». مهاجرین هم گفتند: «حق ما هم به رسول خدا تعلق دارد». انصار هم گفتند: «حق ما هم متعلق به رسول خداست».

«أقرع بن حابس» گفت: من و «بنی تمیم» از حق خود نمی گذریم. «عیینة بن حصن» گفت: من و «بنی فزاره» هم از حق خود صرفنظر نمی کنیم. «عباس بن مرداس» گفت: من و «بنی سلیم» هم از حق خود دست برنمی داریم.

«بنی سلیم» گفتند: «چرا، حق ما متعلق به رسول خدا است». «عباس» گفت: «مرا خوار و سرشکسته کردید». پس رسول خدا گفت: «هرکه از شما از حق خود نمی گذرد به جای هر اسیری از نخستین غنیمتی که به دست آید، شش شتر به او داده خواهد شد، فرزندان و زنان مردم را به آنان باز دهید».

«عیینة بن حصن فزاری» با آن که پیرزنی نصیب او شده بود، به امید آن که سربهای کلانی بگیرد و او را آزاد کند، راضی نمی شد که در مقابل او شش شتر قبول کند. تا آن که «أبو صرد: زهیر» به او گفت: پیرزنی را که نه دهانی گوارا^۱ و نه پستانی برآمده و نه شکمی زاینده [و نه شوهری دلسوز^۲] و نه شیری فراوان است، چه می خواهی؟ پس «عیینة» قبول کرد و او را آزاد نمود^۳.

اسلام مالک بن عوف نصری

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از فرستادگان «هوازن» پرسید که: «مالک بن عوف» کجا است؟ گفتند: در طائف با قبیله «ثقیف» است. فرمود: «به او بگوئید که: اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می دهیم و صد شتر هم به او

۱ - عبارت «ما فوها یبارید» به «نه دهانی مکیدنی دارد» ترجمه شده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق تغییر دادم. م.

۲ - عبارت «ولازوجها یواجید» بدون ترجمه مانده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق ترجمه کردم. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳. م.

می بخشم».

«مالک» هم پنهان از «بنی ثقیف» اسب خود را مهیا ساخت و شبانه از میان آنها گریخت و در «جِعِرَّانَه» (یا مکه) نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت کرد و اسلام آورد و خوب مسلمانی شد و اشعاری هم در بزرگی و بزرگواری و بخشندگی و شجاعت رسول خدا گفت. پس رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله اش یعنی: قبائل «ثُمَالَه»، «سَلِمَه» و «فَهْم» گماشت و به همراهی این قبائل در مقابل «ثقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد، «أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي» را در شکایت از «مالک» اشعاری است^۱.

تقسیم غنائم حنین

به روایت ابن اسحاق: پس از آزادی اسیران «هوازن» و به روایت طبقات: پیش از آن، تقسیم غنائم «حنین» و اموال «هوازن» پیش آمد، و در همان موقع که رسول خدا در «جِعِرَّانَه» بود، مردم به رسول خدا هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمت‌ها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. سپس فرمود: «ای مردم! عبا مرا پس بدهید، به خدا قسم که: اگر شما را به شماره درختان «تِهَامَه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخل و ترسی و دروغی نخواهید یافت.» سپس پهلوی شتری ایستاد و پاره‌ای کرک از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که: از غنائم شما و از این پاره کرک جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت است. و روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».

پس مردی از انصار، گروه‌ای نخ موی آورد و گفت: ای رسول خدا! این گروه را برداشتم که پالان شتر خود را با آن بدوزم. چه پشت شترم زخم شده بود. رسول خدا فرمود: «أَمَّا حَقٌّ مِنْ أَيْنِ هَذِهِ الْمَالِ فَمَا تَوَّابَعْتَهُ». مرد انصاری گفت: اگر کار به این سختی است نیازی به آن ندارم و آن را در میان غنیمت‌ها انداخت^۲.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳ - ۱۳۴. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۴ - ۱۳۵. م.

ابن هشام روایت می کند که: «عَقِيلُ بنِ أَبِي طَالِبٍ» روز «حُنَيْن» با شمشیری آغشته به خون بر همسرش: فاطمه: دختر «شَبِيبَةَ بنِ رَبِيعَةَ» درآمد. پس همسرش گفت: می دانم که جنگ کرده ای، بگو: از مشرکین چه غنیمت گرفته ای؟ «عَقِيلُ» گفت: فعلاً این سوزن را بگیر و جامه های خود را با آن بدوز. سپس شنید که از طرف رسول خدا منادی ندا می دهد: که هرکس چیزی از غنائم برداشته است، بازدهد اگرچه سوزن و نخ باشد پس نزد همسر خویش باز آمد و گفت: آن سوزن هم از دست ما رفت و آن را برداشت و در میان غنائم انداخت.^۱

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در تقسیم غنائم «حُنَيْن» از «مَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ» یعنی: «دلجوئی شدگان» شروع کرد و هرچند مشرک یا منافق یا مردّد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهم های کلان مرحمت کرد:

- ۱ - أَبُو سَفْيَانَ بنِ حَرْبٍ، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوقِيَّة نقره.
- ۲ - معاوية بن أبي سفيان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوقِيَّة نقره.
- ۳ - يزيد بن أبي سفيان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أوقِيَّة نقره.
- ۴ - حكيم بن حزام، ۲۰۰ شتر^۲.
- ۵ - حارث بن (حارث بن) كَلْدَةَ، ۱۰۰ شتر.
- ۶ - نُصَيْرٌ بن حارث بن (عَلْقَمَةَ بن) كَلْدَةَ عَبْدَ رِي ۱۰۰ شتر.
- ۷ - حارث بن هشام مَخْزُومِي، ۱۰۰ شتر.
- ۸ - سُهَيْلُ بن عَمْرٍو عامري، ۱۰۰ شتر.
- ۹ - حُوَيْطِبُ بن عَبْدِ الْعَزْزِيِّ عامري، ۱۰۰ شتر.
- ۱۰ - علاء بن جارية ثَقْفِي، ۱۰۰ شتر.
- ۱۱ - عُيَيْنَةُ بن حِصْنِ فِزَارِي، ۱۰۰ شتر.
- ۱۲ - أَقْرَعُ بن حابس تميمي دارمي، ۱۰۰ شتر.
- ۱۳ - مالك بن عوف نصري، ۱۰۰ شتر.
- ۱۴ - صَفْوَانُ بن أمية، ۱۰۰ شتر^۴.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵ . م.
 ۲ - سیره ابن هشام: ۱۰۰ شتر (ج ۴، ص ۱۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م.).
 ۳ - یا نصیر به ضداد معجمه (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵، پاورقی ۴، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ . امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ . م.).
 ۴ - بنابر روایت صحیح مسلم از زهری: ۳۰۰ شتر (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴ . م.).

۱۵ - أسید بن جاریہ ثقفی، ۱۰۰ شتر.

۱۶ - قیس بن عدی، ۱۰۰ شتر.

کسانی کہ کمتر از صد شتر گرفتند:

۱ - مخرمہ بن نوفل زہری، ۵۰ شتر.

۲ - عمیر بن وہب جمحی، ۵۰ شتر.

۳ - هشام بن عمرو عامری، ۵۰ شتر.

۴ - سعید بن یربوع مخزومی، ۵۰ شتر.

۵ - عدی بن قیس سہمی، ۵۰ شتر.

۶ - عباس بن مرداس سلمی، ۴۰ شتر.

و چون «عباس» به خشم آمد و قصیدہ‌ای گلہ آمیز گفت، رسول خدا فرمود: «اورا ببرید

و زبانش را قطع کنید». پس اورا بردند و صد یا پنجاه شتر به او دادند و زبانش قطع شد.

ابن هشام ضمن رجال قریش و جز آنان کہ رسول خدا در «جِعْرَانَه» از غنائم «حَنَین»

به آنها سهم داد، کسانی را جز آنان کہ نام بردیم ذکر می کند:

۱ - طلیق بن سفیان بن امیہ.

۲ - خالد بن أسید بن ابی العیص اموی.

۳ - شیبہ بن عثمان عبدری.

۴ - ابوالسناہل بن بعکک عبدری.

۵ - عکرمہ بن عامر عبدری.

۶ - زہیر بن ابی امیہ مخزومی.

۷ - خالد بن هشام مخزومی.

۸ - هشام بن ولید بن مغیرہ مخزومی.

۹ - سفیان بن عبد الأسد مخزومی.

۱۰ - سائب بن ابی سائب مخزومی.

۱۱ - مطیع بن أسود عدوی.

۱۲ - أحيحة بن أمية جمحی.

۱ - سیرہ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۶ - ۱۳۷، چاپ حلبی ۱۳۵۵، طبقات، ج ۲، ص ۱۵۳،

چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیرہ، ص ۲۴۶. م.

- ۱۳ - نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ دَيْلِي .
 ۱۴ - عَلْقَمَةُ بْنُ عَلَاثَةَ كَلْبِي .
 ۱۵ - لَبِيدُ بْنُ رَبِيعَةَ كَلَابِي .
 ۱۶ - خَالِدُ بْنُ هُوذَةَ عَامِرِي (از بنی عامر بن ربیعہ) .
 ۱۷ - حَرْمَلَةُ بْنُ هُوذَةَ عَامِرِي .

نوشته‌اند که: رسول خدا تمام این بخشش‌ها را از خمس غنائم داد. سپس «زید بن ثابت» را فرمود تا: مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود. به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید، و هرکس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت^۱.

خرده‌گیری کوتاه نظران

۱ - نوشته‌اند که: مردی از اصحاب^۲ گفت: ای رسول خدا! «عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ» و «أَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ» را صد صد می‌دهی، و «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ ضَمْرِي» را بی نصیب می‌گذاری؟! رسول خدا فرمود: به خدا قسم که: «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ» بهتر است از آن که روی زمین از امثال «عُيَيْنَةُ» و «أَقْرَعُ» پر باشد، اما من از آن دو دلجوئی کردم تا اسلام آوردند، و «جُعَيْلُ» را به اسلامش حواله دادم.

۲ - مردی از «بنی تمیم» که او را «ذُو الْخُوَيْصِرَةِ» می‌گفتند، در حالی که رسول خدا مشغول تقسیم غنائم بود، بر سر وی ایستاد و گفت: ای محمد! دیدم که امروز چه کردی. رسول خدا گفت: «آری، چگونه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و سپس که یکی

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۳. چاپ بیروت، ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ - مقریزی: سعد بن ابی وقاص (ر. ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱

از اصحاب برای کشتن وی دستور خواست رسول خدا فرمود: او را واگذار و آنگاه از خارجی شدن او و پیروانش خبر داد و چنان شد که رسول خدا خبر داده بود، و او در «نَهْرَوَان» کشته شد.

۳ - چون رسول خدا به مردانی از قُرَیْش و دیگر قبائل عرب بخشش‌هایی فرمود، و از این بابت به انصار چیزی نداد «حَسَّان بن ثابت» به خشم آمد و قصیده‌ای در گله‌مندی از این کار رسول خدا گفت. که ابن هشام این قصیده را در کتاب سیره نقل کرده است.^۲

۴ - علاوه بر آنچه حَسَّان گفت، در میان انصار، سخنان گله‌آمیز و نامناسبی گفته می‌شد، و از کردار رسول خدا گله‌مند شده بودند و «سَعْدِبن عُبَادَه انصاری» گله‌مندی و رنجیدگی آنان را به عرض رسول خدا رسانید، و دستور یافت که انصار را در جایی فراهم سازد، و آنگاه رسول خدا به میان آنان آمد و برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت‌تأثیر قرار داد، که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم.^۳

۵ - مُعْتَب بن قُشَیر عَمَری نیز گفت: در این بخشش‌ها خدا منظور نیست. و چون «عَبْدالله بن مَسْعُود» گفتار او را به رسول خدا رساند، رنگ وی دگرگون شد و گفت: «خدا برادرم موسی را رحمت کند که بیش از این آزار دید و صبر کرد».^۴

عمره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

چون رسول خدا از کار تقسیم غنائم حُنَین و آزاد کردن اسیران هَوَازِن در جِعْرَانَه فراغت یافت، شب چهارشنبه دوازده روز به پایان ماه ذی‌القعدة مانده رهسپار مکه شد و با احرام عُمَرَه به مکه درآمد، و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جِعْرَانَه بازگشت و آنجا بیتوته کرد.^۵

۱ - ابن اسحاق قصه ذوالخویصره را با سه سند، از جمله: از امام محمدباقر علیه‌السلام - روایت می‌کند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۹، چاپ مصطفی‌الحلی، ۱۳۵۵ . م .).

۲ - ج ۴، ص ۱۴۰ - ۱۴۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . م .

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۱. امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۰ . م .

۴ - امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۶ . م .

۵ - امتاع‌الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ . م .

بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از انجام عُمَره، «عَتَّاب بن أسید» را به امیری مکه گماشت و چنان که نوشته‌اند: «مُعَاذِ بْنِ جَبَل» را نیز برای تعلیم قرآن و بیان احکام، دستور ماندن داد، و برای «عَتَّاب» روزانه يك درهم حقوق معین فرمود، و سپس روز پنجشنبه از راه سَرِف و مَرَّالْظُّهْرَان رهسپار مدینه و در آن سال «عَتَّاب بن أسید» با مردم حج گزارد. و اهل طائف همچنان از ماه ذی قعدة سال هشتم تا رَمَضان سال نهم بر شرك خود باقی بودند. رسول خدا روز جمعه بیست و هفتم ذی القعدة پس از دو ماه و ۱۶ روز وارد مدینه شده و پیش از آن، دو نفر از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَل»: «حَارِث بن أَوْس» و «مُعَاذِ بْنِ أَوْس» مرزده فتح حُنَيْن را به مدینه برده بودند.

اسلام كَعْب بن زُهَيْر بن أَبِي سَلْمَى مُرَنِي

«زُهَيْر بن أَبِي سَلْمَى» از فحول شعرای جاهلیت که او را قبلاً جزء «أَصْحَابِ مَعْلَقَات» نام برده‌ایم يك سال پیش از بعثت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - درگذشت، و دو پسر او، بُجَيْر و كَعْب نیز دو شاعر توانا بودند. این هر دو شاعر از شعرای بزرگ اسلامی به شمار می‌روند.

تاریخ اسلام بُجَيْر عَلَى التَّحْقِيقِ دانسته نیست. در کیفیت اسلام وی نوشته‌اند که: روزی با برادرش كَعْب بیرون رفت و چون به «أَبْرَقِ الْعَرَّاف» رسیدند، بُجَيْر به برادرش: كَعْب گفت: گوسفندان ما را در همین جا نگهدار، تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید.

كَعْب همانجا ماند و بُجَيْر نزد رسول خدا آمد، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد. چون خیر اسلام وی به كَعْب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد. بُجَيْر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هرکه كَعْب را بیابد

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳. م.

۲ - آبگاهی از بنی اسد بن خُزَیمَه (مُعْجَمُ الْبَلْدَان، ج ۱، ص ۶۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۴. م.)

امتاع الاسماع: ابرق العراق (ج ۱، ص ۴۹۴). م.

او را بکشد» و خون او را هدر فرمود.

بُجَیر در طائف همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا از طائف بازگشت، به برادرش: کَعْب نوشت که رسول خدا مردانی از رجال مکه که او را هجو می کرده و آزار می رسانده کشته است و دیگر شعرای قُریش از جمله: «ابن زُبَیر» و «هُبَیر بن اَبی وَهَب» گریخته اند، اگر به زندگی خود علاقه مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمد بازاری و توبه کنی، چه هرکس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.

کَعْب هم قصیده‌ای در مدیحه رسول خدا گفت، و راه مدینه در پیش گرفت، و بر مردی از جُهینَه وارد شد و همان مرد او را بامدادی به مسجد آورد، و نماز صبح را با رسول خدا خواند، و سپس رسول خدا را با اشاره به کَعْب نشان داد و گفت: برخیز و از وی امان بخواه. کَعْب پیش رفت و ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! «کَعْب بن زُهَیر» آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه اش را قبول می کنی؟ فرمود: آری. گفت: من خود کَعْب بن زُهَیرم. سپس قصیده معروف خود را برای رسول خدا خواند. و در همین قصیده است که می گوید^۱:

نُبِّتَ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي
وَأَلْعَفُو عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ^۲
إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُهْنَدٌ مِنْ سَيْوفِ اللَّهِ مَسْئُولٌ^۳

نوشته اند که: رسول خدا برده‌ای به او داد^۴. و ابن اثیر می گوید: آن برده تا این زمان

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ۱۴۴ - ۱۵۶. چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲ - خبر یافته ام که پیامبر خدا مرا به مرگ تهدید کرده است، بخشش نزد پیامبر خدا مورد آرزو و امیدواری است. م.

۳ - پیامبر نوری است که راه راست به وسیله آن روشن می شود، او بهترین شمشیری است که خداوند برای پیروزی مسلمانان کشیده است. م.

۴ - کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. م.